

داستان‌های فکری

برای کودکان ایرانی (۹)

دکتر رضاعلی نوروزی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

دکتر منیره عابدی درچه



پارمان

یک کار و دو کار

اربابی نوکری تنبل داشت. نوکر همیشه سعی می کرد از زیر انجام دادن کارها در برود. هر بار ارباب به او دستوری می داد، نوکر بهانه ای می آورد و به حرفش گوش نمی کرد. مثلاً ارباب به او می گفت:

- «امشب مهمون مهمی داریم، برو توی آشپزخونه ببین آشپز چیزی نیاز نداره برایش بخری؟»

و نوکر جواب می داد:

- «من باید حیاط رو تمیز کنم، نمی دونید چقدر کثیف شده.»

او به حیاط می رفت و تا شب زیر درختی می خوابید. بعد هم وانمود می کرد از خستگی خوابش برده!

البته گاهی هم ارباب هیچ بهانه ای را از او قبول نمی کرد و مجبورش می کرد حرفش را گوش کند. اما نوکر تنبل تر از آن بود که کاری را کامل انجام دهد. حتی وقتی به کاری مجبور می شد، از سر و ته آن می زد و بخشی از کارها را پشت گوش می انداخت.

یک روز ارباب به نوکرش مقداری پول داد و گفت:

- «برو بازار و یه کم انگور و انجیر بخر.»

نوکری گفت:

- «الان هوا خیلی گرمه، اجازه بدید یکی دو ساعت دیگه که هوا خنک می شه برم.»

ارباب که می دانست نوکر دارد بهانه می آورد گفت:

- «نه! من همین الان هوس کردم، بهونه نیار؛ همین الان باید بری بخری.»

- «آخه الان مغازه هام بسته ن.»